



۲۰۱۶/۱۰/۰۵

م. اسحاق نگارگر

بقال و طوطی سخنگوی

طوطیان با استعداد و گربه های استعداد کش
معارف امروز پاسخگوی نیازهای جامعه نیست

آنان که با مثنوی حضرت مولانا محشور استند بدون گفت و گو داستان بقال و طوطی سخنگوی او را به یاد دارند. به اساس آن داستان مردی بقال در دکان خویش یک طوطی سخنگوی دارد که شیرین حرف میزند و مشتریان را به سوی دکان صاحب خود جلب می کند و حتی گاهی بقال دکان را به امید طوطی رها می کند و وقتی باز می گردد دکان را به همان حال که برای طوطی مانده است باز می یابد، اما یک روز که بقال در دکان نیست گربه ای حریص و گرسنه وارد دکان می شود و قصد خوردن طوطی را می کند. طوطی بیچاره از ترس جان این سو و آن سو می پزد و در نتیجه کش و گیر گربه و طوطی یک شیشه بسیار گران بهای روغن بادام از رف فرو می افتد و می شکند. بقال فرا می رسد و ملنفت گدودی و شکستن شیشه و فرو ریختن روغن می شود و با خشم پر های کله طوطی بینوا را می کند و سرش را کل می کند. طوطی زبان از گفتار می بندد و بقال که از عمل خود پشیمان است و کاری از دستش ساخته نیست از گنگ شدن طوطی رنج می برد. روزی جولقی سر برهنه یعنی مردی که کله اش چون طاس حمام بی موی و سرخ رنگ است از برابر دکان می گذرد و طوطی ناگهان فریاد میزند:

از چه ای گل با گلان آمیختی

تو مگر از کوزه روغن ریختی

مولانا از این داستان نتیجه قیاس به نفس را می گیرد که امروز در جامعه افغانستان تقریباً در تمام عرصه های زندگی سخت معمول است. دواپی که برای من فایده کرده و دردم را شفا داده است برای هر کس دیگر نیز مفید است و بنا بر این من آنرا برای دیگران نیز توصیه می کنم. ملایی که برای پسر من تعویذ سفر به خارج نوشته است و پسر من در نتیجه تأثیر آن توانسته است که از مرزها با امنیت بگذرد و خارج برود نفسش اثر مسیحایی دارد و من دیگران را نیز تشویق میکنم که محضر او را دریابند و رفته رفته تعویذگر من به اصطلاح هر فن مولامی شود و بر لوحه دکان خویشتن را متخصص صد مرض و تسخیر کننده هفتصد و هفتاد و هفت گونه جن معرفی می کند و اگر شما این

حالت را بر دیگر عرصه ها نیز تطبیق کنید چندان گرفتار بالای تعمیم ناقص نمی شوید. اما آنچه مرا به یاد حکایت طوطی و بقال انداخت موضوع قیاس به نفس نیست و من از به یادآوری این داستان منظور دیگری دارم. اگر مقایسه کنیم مکاتب ما همان دُکان بقال است که طوطیان با استعداد یعنی شاگردان فراوان در آن جمع شده اند. طوطی آنچه را می آموزد در نتیجه تقلید و تکرار است و طوطی معنای سخن خود را در نمی یابد؛ بنا بر این گربه های استعدادگش مکاتب ما همان معلمان استند که بدون کسب صلاحیت معلمی از راه رشوه دهی یا واسطه داری در مکاتب آمده اند و یگانه روش تدریس شاگردان را منحصر به حفظ طوطی وار مطالب کتاب ساخته اند. در حال حاضر مکاتب با چندین معضله رو برو استند که حفظ طوطی وار را سبب می شود.

از شاگردی که در صنف یازده درس می خواند و از شاگردان برانده صنف خود نیز است در باره اقبال می پرسیم: اقبال از کجا بود؟ می گوید از لاهور! می پرسیم لاهور در کجاست؟ می گوید در افغانستان! می پرسیم: به کدام زبان ها شعر می گفت؟ می گوید به دری و پشتو! می پرسیم تخلصش چه بود؟ می گوید اقبال! می گویم پس نامش چه بود؟ می گوید ده کتابچی ما نیس!

در گذشته ها می گفتند: وقتی شاگرد تعریف علم را نداند طلب مجهول مطلق می کند. هنوز هم در مکاتب ما کلمه جغرافیه را به دو بخش (جُغ) به معنای زمین و رافیه احوالات زمین تقسیم می کنند و وقتی بپرسی این «جُغ» در کدام زبان به معنای زمین است؟ پاسخ همین است که معلم نگفته است یعنی آنچه را معلم نگفته است شاگرد نمی پرسد و بنا بر این یاد نمی گیرد. بیسار کردن حس کنجکاو که اساس یادگیری است در مکاتب افغانستان راهش را باز نکرده است و پنج ستون عمده که علوم بر آن استوار است یعنی (چی؟ چرا؟ چه گونه؟ چه وقت؟ در کجا؟) با شاگردان ما مانوس نگردیده است و این خود دلایل فراوان دارد.

۱-- جنگ و کُشت و کُشتار روزمره و طاقت فرسا گردیدن شرایط زندگانی برای پدرها دل مشغولی های فراوان ایجاد کرده است و دیگر پدرها نه علاقه به یادگیری فرزندان خود دارند و نه فرصت توجه به نیازمندی های شان و مادرها نیز برای اینکه گوش خود را از سر و صدای فرزندان بیغم سازند؛ آنان را به مدارس می فرستند تا کلام الله را حفظ نمایند و در برخی حالات که جناب مُلا بر نفس اماره تسلط ندارد این کار سبب تجاوز های جنسی بر اطفال نیز می شود و این وضع داستانی از منطق الطیر عطار را به خاطر می آرد که مردی نزد بزرگی از اهل زمان خود رفت و از تسلط شیطان بر خویشان زبان به شکوه گشود و آن بزرگمرد که می دید مردک برده فرمانبردار نفس خود است برایش پاسخ داد: من اتفاقاً دیروز با شیطان برخوردیم و او هم بسیار از خودت شکایت داشت! مردک که کنجکاو شده بود بداند شیطان چه گونه او را می شناسد و از دست وی پیش این بزرگمرد چه شکایت کرده است از بزرگ پرسید: شیطان از من چه شکایت داشت؟ و بزرگمرد در پاسخ گفت: شیطان از تو شکایت داشت که دست به عمل های بد می زنی و پس از انجام عمل؛ آنچه را خود کرده ای به شیطان نسبت می دهی و می گویی: لعنت به کار بد شیطان و حال آنکه عمل را خود انجام داده ای و مستحق آن لعنت نیز خودت استی. بدین شیوه آن بزرگمرد شکایت کننده را ملتفت ضعف خودش می سازد. بدبختانه برخی از این ملا صاحبان پس از آنکه متوجه قباحت عمل خود شدند یک "لعنت به کار بد شیطان" گفته گناه خود را به گردن شیطان می اندازند و خود را برائت می دهند. این حادثه ها همانند حلقه های زنجیر یکی به دیگر بسته اند و یکی علت دیگر می شوند.

۲-- دقت لازم در انتخاب معلمان صورت نمی‌گیرد و یکی از معلمان شست ساله که نزدیک است در گرداب تقاعد غرق شود درد دل کنان برایم می‌گفت که فساد اداری موجود در معارف حتی در اداره های پول ساز مملکت یعنی پولیس؛ خارنوالی و قضا نیز وجود ندارد.

بدون رشوت معلم مقرر نمی‌شود؛ تقاعد نمی‌کند؛ تبدیل نمی‌شود و انتخاب هم نمی‌شود. چه بسا معلمان که سیمینار ها گرفته اند و نتیجه‌شان عالی بوده است ولی چون ملا شرننگ و صوفی واسطه با آنان نبوده است هیچ کس التفات به مهارت شان نمی‌کند و در پسکوچه های زندگی خاک می‌خورند و گلو می‌درند آری مری ندارند تا مریا بخورند. معلمی نسبتاً لایق را می‌شناسم که چندی پیش سنگ معلمی را بوسید و در جست و جوی معاش بهتر رفت و محافظ یک بانک گردید که برایش دو صد دالر ماهانه می‌دهند و از سر و کله زدن با شاگرد و درس و تیارای نیز بیغم است. آری این معارف معلمان با کفایت را دور می‌اندازد و حس کنجکاوای را در شاگردان با استعداد نیز می‌کشد و در بهترین حالت طوطی های مقلد تربیت می‌کند که فقط توانایی از بر کردن دارند ولی توانایی فکرکردن و قضاوت کردن ندارند و در نتیجه با اطمینان میتوان گفت که معارف در وضع کنونی اش به سوی کعبه آمال مردم نمی‌رود و تنها به سوی ترکستان بیهدفی روان است و شاگردان فقط به درد تکرار چشم بسته شعارهای سیاسی می‌خورند که اگر در آن مورد نیز بطن ماجرا را بشگافی در می‌یابی که معنای شعار های سر داده خود را نیز نمی‌دانند و چون نیروی کنجکاوای را در این طوطی های بااستعداد؛ گربه های استعدادگش خفه کرده اند این مکتب خوانندگان فقط به درد سیاهی لشکر میخورند که نیروی انتقاد ارزش های فکری را ندارند.

۳-- درد دیگر اینست که ساعات درسی تا سی و پنج و سی دقیقه پایین آورده شده است. شاگردان صنوف ده تا دوازده در یکی از مکاتب دخترانه شهر مزار شریف از ساعت یازده تا ساعت دو و ده دقیقه یعنی سه ساعت شست دقیقه ای با یک تفریح ده دقیقه ای یا یک صد و هشتاد دقیقه درس می‌خوانند و هر ساعت را به دو ساعت سی دقیقه ای تقسیم می‌کنند تا شش ساعت درسی سی دقیقه ای را پوره کنند.

بچه ها پس از مکتب برای کوچه گردی و آزار دادن دختران وقت کافی دارند و اگر پدر و مادری بخواهد پای فرزند خود را از کوچه جمع کند در صورتی که توانایی مالی داشته باشند چهار صد افغانی می‌دهد و پسر و دختر خود را نزد ماجی ملا و حاجی ملا می‌فرستند و این خود نوعی دیگر از حفظ طوطی وار است که گرهی از مشکل اصلی باز نمی‌کند.

شما اگر این سی دقیقه ساعت درسی را به اجزای متشکل درس تقسیم نمایید؛ معلم ده دقیقه وقت کار دارد که همانند یک دراپور ماهر دور و بر موتر خود را بگردد و ببیند که موتر برای سفر آمادگی دارد یا نه حالا اگر یک فرض محال بکنیم که معلم سر ساعت در صنف حاضر باشد؛ پس از ده دقیقه ارزیابی بیست دقیقه وقت دارد. از این بیست دقیقه؛ اگر پنج دقیقه را وقف فهم شاگردان از درس گذشته نماید. ده دقیقه را وقف معرفی درس نو نماید و پنج دقیقه را نیز برای شاگردان کار خانگی بدهد و می‌بینیم که در این وقت کم جای برای مباحثه و گردآوری معلومات شاگردان که بخش جدایی ناپذیر یک درس خوب است هیچ باقی نمی‌ماند و احیاناً اگر یک شاگرد مشتاق یاد گیری پیدا شود و سؤالی مطرح کند معلم مجبور است بر سرش چیغ بزند و او را متهم به ضیاع وقت درس کند و بدین ترتیب است که دماغ های کنجکاو در گُشتارگاه سیستم (حفظ گُن و از یاد ببر) قربانی و هنگامی که از صنف دوازده فارغ می‌شوند نمونه برجسته: (خط غلط؛ املا غلط انشا غلط *** هرچه گفته جمله سر تا پا غلط) می‌باشند. من با ایسانسه های پوهنتون های خصوصی نیز صحبت کردم که پول داده اند و پس از چهار سال حتی سواد عمومی نیز کسب نکرده

اند و اگر این همه سال را شاگرد نجار می بودند حالا نجار خوب بودند و خلاصه که از استاد آهنگر؛ نجار؛ مستری و گلکار چیزی می آموختند که در کارزار روزمره زندگی به دردشان می خورد ولی از مکتب جز غرور تحصیل کردگی هیچ مهارت عملی با خود ندارند و حتی پول و اکس موهای خود را نیز خود نمی توانند تهیه کنند.

حالا این قصه به جای خود بماند که یکی از شاگردان صنف چهارم برایم قصه می کرد که یکی از معلمان بیخوابشان سر بر میز معلم می گذارد و آرام به خواب می رود و به شاگردان دستور می دهد که از گرد های رشقه اطراف مکتب برای بونده هایش ملخ بگیرند.

یکی از معلمان قدیمی که زبانش سخت با دشنام های انتیک و کاغذ پیچ آشنایی داشت به حق می گفت: تا که احمق در جهان باشه مفلس در نمی مانه. امو جامعه جهانی کُ. زن بر یک هزار و دو صد مکتب پول میته لاکن پُرسان نمی گنه که ای مکتب ها ده گجا استن.

این معارف برای "داری دارم خوب است ولی به نیاز های فردای مملکت به هیچ وجه نمی تواند پاسخ بدهد. اگر مکاتب همانند گذشته به صورت طبیعی و با کتاب های درسی بهتر و معلمان در کرد تدریس واردتر درس می خواندند تعداد داخله مکاتب کمتر و کارش به مراتب بهتر می بود اما با این مکاتب که ما داریم می توان گفت که:

اگر این مکتب است و این ملا

حال طفلان خراب می بینم

فاعتبروا یا اولی الابصار

شهر مزار شریف ۲۵ سپتمبر ۲۰۱۶ م. ا. نگارگر